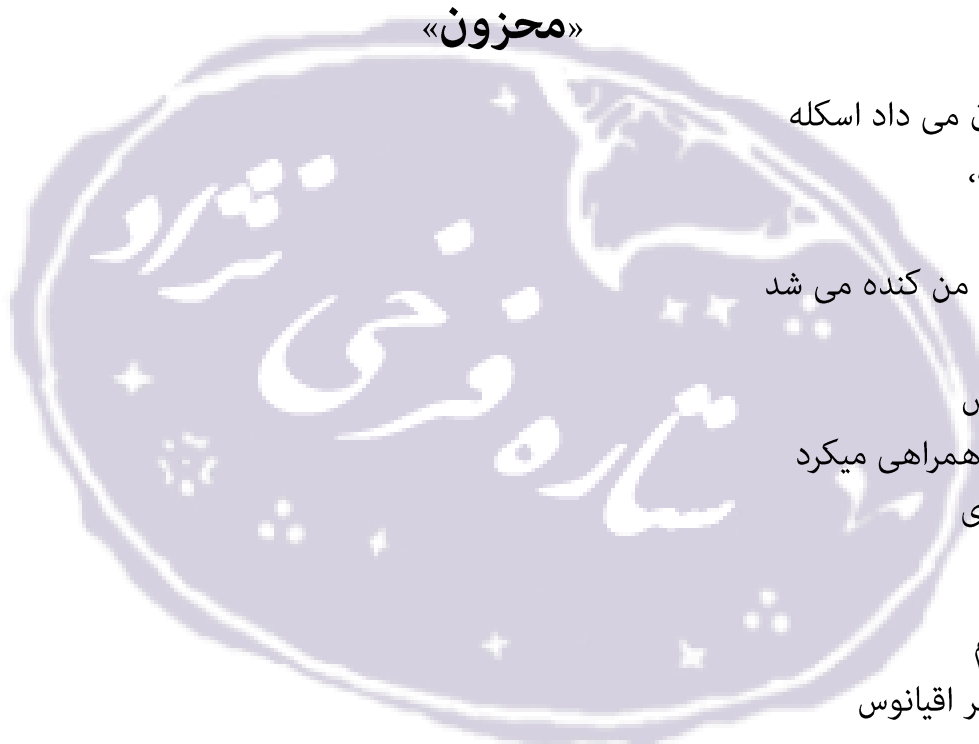




*Shaere.ir*

«محزون»



دست تکان می داد اسکله  
برای عرشه،  
وقتی  
لنگر از تن من کنده می شد  
و زنی  
با گیسوانش  
بادبانها را همراهی میکرد  
در نقطه ای  
دورِ دور  
خلیج بودم  
در آخرِ آخرِ اقیانوس  
زیاد پیش رفته ام در خشکی،  
میدانم  
تکه هایی از گوشت تنم  
خوراک ماهی ها بود  
وقتی که  
در کارخانه ها  
الوار میشدی  
تا اسکله ها را جیر جیر کنی

کمی سکوت کن  
گوش ات را به صدف ها بسپار  
اینک  
زنی دریازده،  
سوت کشتی ها را  
هدیان می گوید

وتو

در اتاق زیر شیروانی  
تار موی بلوندی را  
از لباس جدا میکنند

خودت را جدا کن  
از چسبناک آغوش شرجی من  
خودت را جدا کن  
از ملافه هایی  
که عطر تن مرا یادآوری میکنند

اینجا زنی

از خلیج بودن بیزار است

و

به جزیره شدن می اندیشید....



ستاره فرخی نژاد

۱